

خواهرز

امین افضل پور

انديشه و قلم

Kulturella skolul och Fes förlag

چاپ دوم: زمستان ۱۳۹۵ - ۲۰۱۶

Khaharz

Poet by: Amin Afzalpour

2016

بنیاد فرهنگی
اندیشه و قلم
Kulturella grubbel och Pen förening

Pen.forening@gmail.com

Isbn: 978-91-983596-9-5

خواهرز

مجموعه شعر

تاراز (امین افضل پور)

taraz.rashno@yahoo.com

چاپ دوم پاییز ۲۰۱۶ سوئد

ناشر: بنیاد فرهنگی اندیشه و قلم

Kulturella grubbel och Pen förening

Pen.forening@gmail.com

همه‌ی حقوق مادی و معنوی این مجموعه برای مولف محفوظ است.

هرگونه استفاده از این مجموعه، به هر شکل ممکن،

بدون مجوز کتبی از مولف ممنوع است.

درآمدی بر این مجموعه

آناتِ بکری است. می‌شود نشست و ساعت‌ها نوشت و ثبت کرد، و با موضوعی ذهنی، کلنجاری ابدی را آغاز کرد.

آناتِ بکری است که پدیدار می‌شوند و می‌روند. باید مہیای ثبت و ضبطشان بود، ورنه چگونه می‌توان پرسشگری پا در رکاب ماند و تحصیلِ زندگی کرد؟

آناتِ بکری است همین بودن، همین که احساس هستن می‌کنی، همین که می‌توانی تا باشی و باشِ محدودت در روایتی خطی، زمین را دور بزندی: تو کوچک‌تر از کائنات نیستی، زمین زیر پای توست و روایت، آماده‌ی آغاز. این مجموعه، بازیِ رفتاریِ پنهانی است...

م. روان‌شید

بنیاد فرهنگی اندیشه‌وقلم

۱

منظم شلیک می شوند
گلوله‌ها
نامنظم جان می سپارند
انسان‌ها

۲

تنها هنگام دعوا
توبه‌ی ظرف‌ها شکسته می‌شد

۳

نبرد تن به تن
بین لباس‌های چرک
در ماشین لباسشویی

۴

شب

دهان تمام گل‌ها را می‌بندد
جز شب‌بوها

۵

حماقت

کلاهی است بر سر لب‌ها
به نام سییل

۶

رژهای قرمز

این تابلوهای ورود ممنوع
عقاید و قواعد را مختل می‌کنند

۷

چه کارگر ماهری می‌شوی
اول صبح به رنگ زدن انسان‌ها مشغول می‌شوی
آخر شب
مزد قلم موی زبان خود را می‌شمی

۸

خورشید سحرگاهی
قدمی می‌گذارد
روی تخمِ چشمِ هر قطره‌ی شب‌نمی.

۹

کلماتی که نوک زبان هستند
دیرتر از دهان خارج می‌شوند!

۱۰

فرش قرمزی پهن می کنند
با خون کشته شدگان
این هم پایان جنگ های نابرابر...

۱۱

از کفن
متولد می شود
بهار

۱۲

در کارگاه ریسندگی
پبله هایی به چشم می آیند
که پروانه گشته اند

۱۳

با آستین‌اش
بینی خود را پاک می‌کند
دستمال فروش

۱۴

با وجود نعل دندان هم
شانس کمی دارند
انسان‌ها

۱۵

ستون فقر شکسته شد
در خانواده‌ی ما
از وقتی که
پدر بر ویلچر نشست

۱۶

صیاد

دروازه را خالی گذاشت

ماهیان

به گل نشستند

۱۷

از خودگذشتگی

درختی ست

بر پرتگاه کوه

۱۸

سحرگاهان

سلام هیتلری می دهد

درخت خشکیده

۱۹

شب پاییزی
افتادنِ همزمانِ چند شاخه
تنها با یک سایه

۲۰

با کمانی از لبخند
صید
آسوده به دامت خواهد افتاد

۲۱

شب حوض
اسباب‌بازی ماهیان
بومرنگ ماه

۲۲

گرفتار بر شاخه‌ها
به ماه کامل می ماند
بادکنک سفید...

۲۳

برای هیچ مناسبتی
چیده نمی شوند
شکوفه‌های درخت میوه

۲۴

دو طنابِ دار کنار یکدیگر
می شوند
دار حلقه

۲۵

به پرنده‌ای شلیک شد
اما
پرهای درخت ریخت

۲۶

هیچ تفاوتی نخواهد داشت
قفس یا زمین
وقتی مرزها کار میله‌ها را انجام می‌دهند

۲۷

بر گردن نرگسی خشکیده
پاپیون می‌بندد
پروانه‌ی آماده‌ی پرواز

۲۸

... یکسان می‌نوشد آب؛

...

هم برای گلبرگ‌هایش

هم خارهای خود

...

... گل!

۲۹

شنیده‌ام فقر

انسان را به خدا نزدیک می‌کند

برای همین است

می‌خواهم ثروتمند شوم

تا انسان‌های زیادی را

به ایشان نزدیک کرده باشم

۳۰

در دریای مکر باید غرقش کرد
آنکس که
با کلک سمت شما می آید

۳۱

از بالن شب
کیسه‌های ستاره که فرو می‌ریخت
باد
پرده‌ی مه کنار می‌زد

۳۲

اگر نای حرف زدن نگذاشته‌اید
هنوز
نای نفس کشیدن باقی ست

۳۳

بهار

می خواست حرف بزند

کوه

دور سر خود دستمال بسته بود

۳۴

از قلاب

یک ماهی به جواب می رسد

مابقی

نادان می مانند

۳۵

سگی

پارس می کند

به قلاده ای که حلق آویز کرده

انسانی را

۳۶

دایره‌وار در گرداب خود غرق‌اند
عزاداران سینه‌زن بوشهری

۳۷

روزی بر دستان دیگران دنیا می‌آید
و روزی هم
بر دستان دیگران از دنیا می‌رود
انسان

۳۸

به پای شکسته بسمل سوگند
باید هم تازی نامیده شوند
آنان که خدایی به نام لات داشتند

۳۹

مشت‌ها تنها توانستند
بر چانه‌ی آسمان بنشینند.
تربیون‌های آزاد را
در زیرزمین‌ها برپا داشتیم
سنگ‌ها نیز
توان پراندن پرندگان را داشتند
این راه به بی‌راه می‌رود
برمی‌گردیم تا هار شویم

۴۰

زنی از نردبان ریل
به آسمان رفته است

۴۱

زبان تو
پیچ گوشتی داشت
که دو پهلو
قلب مرا می گشودی

۴۲

همیشه تابوت
نشانه‌ی مراسم درخور شخصیت نیست
ماهیان در قوطی‌های کنسرو
هرگز به خاک سپرده نمی شوند

۴۳

باد
برگ‌ها را جدا کرد
درخت دست می زد

۴۴

مشکل

به کوچکی یک نقطه بود
که افزودند
و درد کشیده را دزد نمودند

۴۵

درخت خشکیده

میزبان قاریان پاییز زده
کلاغان

۴۶

نیکی

خورشیدی ست
که بر تابلوی نقاشی سایه می‌افکند
اما دیده نمی‌شود

۴۷

هرگز زنی شهید نشده است
پس از اتمام جنگ
با خواندن اسامی کوچه‌های شهر

۴۸

تکامل علم را نمی‌بینی عیسی
دستانت را به شاعری پیوند بزن
که یک‌بار برای همیشه
به جای انسان‌ها واژگان زنده شوند

۴۹

شب‌نم سحرگاهی
به زمین رسید
از ساقه‌ی علف هرزی

۵۰

تار عنکبوت گشت
تور ماهیگیری
دور افکنده بر کنده‌ی درخت

۵۱

در رحم تقویم
سقط جنین می‌شوند
انسان‌های بزرگ

۵۲

تاریخ اثبات کرده است
کر هستند و
بلا بر آنان نازل می‌شود
آنان که کربلا را بهانه قرار داده‌اند

۵۳

موسی!

دیدن ستاره‌ی دنباله‌دار آرزویی

برآورده نخواهد کرد

کاش

دست را زرین بیرون می‌آوردی

که بنی‌اسرائیل گرسنه سر بر بالین می‌گذارند

۵۴

قلب تو لبوی داغی‌ست

که سپیده‌دم از خانه بیرون می‌بری

همه می‌بويند

می‌چشند

بی‌آنکه بدانند

شب‌ها گرسنه سر بر بالین می‌نهی

۵۵

برای شنیدن فریاد آزادیِ قالبِ یخ
اشک شوق می‌ریزد
پارچ فلزی

۵۶

شاید مرگ
شیرین است
که انسان را شکلاتی می‌پيچند

۵۷

قانون می‌گذارد
در چهارراه فصول
چراغ راهنمای درخت سیب

۵۸

شقایق‌های واژگون
گردن خم کرده‌اند
حتی به علف هرزی تنها

۵۹

هرگز مربی خوبی نبودى
تمام عوامل چاق شدند
از وقتى که برنامه‌ی رژیمی مملکت
به دستان تو نوشته شد

۶۰

علف‌ها هم
به مانند گل‌ها شکوفه می‌زنند
اما هنوز
فرهنگ هدیه دادنشان جا نیفتاده است

۶۱

بی‌وفایی
از همین کتاب‌ها آغاز شد
آنجا که فهمیدیم
پای سوم شخص مفرد هم در میان است

۶۲

در آن هنگام که روحانی ماه
عبای خود کنار می‌زند
تکه‌های نور
از واپسین
تاییده می‌شود

۶۳

سپیده‌دم بهاری
دوات شد
شب‌نمی که درون آن چکید

۶۴

یک روز عادی‌ست
برای زنبور عسل
روز کارگر

۶۵

حالا که « هـ » دو چشم بینی‌ام
اول نام توست
باید نفس زندگی من شوی

۶۶

تا رُسِ انسان کشیده نشود
کوزه‌های تلاش ثمر نشینند

۶۷

لبخندِ بندِ رخت
با نشستن گنجشک‌ها نقش می‌بندد
هر سپیده‌دم

۶۸

چگونه از خزان دلگیر می‌شوید
وقتی نقاشی بهارتان
به لطف همین بوم خزان است

۶۹

حق دارند تروریست شوند
وقتی با طناب‌های دار
تاب بازی می‌کنند
کودکان

۷۰

شب اعدام
سنگِ گردن‌بندِ دار شد
ماه

۷۱

ادرار می‌کنم
روی زمین
به احترام
بلند می‌شود
خاک

۷۲

فرقی نمی‌کند
علف یا ماشین...
وقتی هر کدام خودرو نامیده می‌شوند

۷۳

اشک‌هایم
قطره‌های سِرْمِ بیماری‌ست
که از درد دور تو
می‌چکند

۷۴

انسانی که به نشانه‌ی تسلیم
دست‌هایش را بالا آورد
چنگالی می‌شود برای خوردن استعمار

۷۵

کرم

تا در پيله زندانی نگردد
پروانه نشود

۷۶

اسیر می شوند
به جرم زیبایی
در بند تسبیح
مرواریدها

۷۷

سعی کن ترشی باشند
دَبه‌هایی
که انسان‌ها از کارهای‌تان در می‌آورند

۷۸

زنده به گور می شود
تا گل
ادامه حیات دهد،
بذر...

۷۹

گرگ های استعمار شراب
انسان ها را شنگول می بلعند

۸۰

در عمل جز سایه
کسی دیگر به دور انسان نمی گردد

۸۱

آنقدر صدایم را برایت بهم کردم
که بر رویم آوار شدی

۸۲

تیر وقتی از چله رها می‌شود
که کمان
به هیبت قلب در آید

۸۳

سینوس‌هایم سرما خورده‌اند
بهانه‌ی حضورم
در کلاس ریاضی
تو بوده‌ای

۸۴

مثل توپ بچگی‌هایم
دو پوسته هستم
هر چقدر لگد بزنی
باز هم می‌خندم

۸۵

پهلوی بگیر
کشتی برابری
بر خلیج دستانم
و پیاده کن
در سرزمین تنم
اما نژادپرستی
کالایی بیش نبود
بر عرشه‌ی تردید تو ...

۸۶

کلیه‌ی حرف‌هایت
سنگساز شده‌اند

۸۷

از وقتی که
زیرِخم زندگی را گرفتم
فهمیدم که زمین برای کشتی
تشک خوبی نیست

۸۸

از تو نمی‌پرسم
چشم‌هایم
قبله‌نمای خوبی‌ست
خودش مسیرش را پیدا می‌کند

۸۹

به همه احترام می‌گذارم
با کلاهی
که از سرم برمی‌دارند

۹۰

پلک‌اش نمی‌پرد
به تفنگ در آغوش دیوار
کله‌ی گوزن شمالی

۹۱

به انتظار سکانسی از آزادی
و امروز هنگام دیدن
جویدن آدامس حرص

۹۲

انسانی که به سمت غروب می‌رود
غربی‌ها
به چشم طلوع می‌نگرند

۹۳

با چشمانی سیاه و سفید
همه چیز را رنگی می‌بینم

۹۴

کوک زده‌اند
وصله‌ای ناجور به پیراهنم
خطوط غیر ممتد
اجازه‌ی سبقت
به هر شایعه‌ای را داده است

۹۵

نجیب چیست؟

نون و جیب

نون را بخورند

جیب خالی

دست به چه کارها نخواهد زد

۹۶

تن به دار می دهد

تا شکوفه هایش

دیده شوند

پیچک

۹۷

به انسانیت شلیک می کنم

با انگشتی به شکل علامت سوال

۹۸

تازه فهمیدم
چرا چشمان تو کشیده شده‌اند
چون با دو علامت مد
همراه هستند

۹۹

باد برنده‌ی این بازی نیست
جا برای جوان‌ترها باز کرده بود
برگ

۱۰۰

تنها سادگی این شهر
پرندگانی بودند
که مسیر عزیمت‌شان را فلش زدند

۱۰۱

ماهِ شبِ بهاری
ملافه پهن کرده است
و خوابانده گل‌های باغچه را

۱۰۲

رقص تو گردباد است
که اینچنین
مرا جذب خود می‌کند

۱۰۳

چشم‌های تو سیاه چال است
مرا که هیچ
همه‌ی انسان‌ها را
به نیستی می‌کشاند

۱۰۴

تر و خشک می‌شود
نهل کوچکی
در حیاط کارگاه چوب‌بری

۱۰۵

ساده‌ترین پرانتز درس‌هایت
آغوش من است
پس چرا معنی زندگی نمی‌شوی؟

۱۰۶

هرگز گنگ نشوید
تا انسان‌ها
از آب گل‌آلود ماهی نگیرند

۱۰۷

زنگوله‌های گیل‌اس فرو می‌ریزند
بی‌هیچ صدایی
یک شامگاه بهاری

۱۰۸

با صلیبی
از باد جان گرفت
بادبادک

۱۰۹

کاسه‌ی گدا را
دره می‌دید
یکی رهگذر

۱۱۰

پدرم میدان مین رفت
تا دست از پا درازتر برگردد

۱۱۱

ریشه‌های درخت
از شاخه‌ها بلندتر
زمین را می‌کاوند

۱۱۲

با وجود ارباب
تعظیم نمی‌کند
مترسک

۱۱۳

هیچ کس نمی‌تواند
نقش پر رنگ روز را انکار کند
وقتی شب
تنها سیاهی لشکر است

۱۱۴

به دریاچه خشکیده
لبخند بخشیده است
قایق ماهیگیری

۱۱۵

آفریقا
یک خوشه‌ی سیاه انگور است
که دانه دانه می‌خورند
تا تنها مرزهای خشک آن را نمایان سازند

۱۱۶

__چه سرد شکست می‌دهد!
چه سرد
برای رفع تشنگی
این آب با لقب چه گوارا!

۱۱۷

قالی

از دار

پا به دنیا می گذارد

۱۱۸

همیشه

علامت جمع دلیل بر افزایش نیست

مگر تا کنون ندیده‌ای که از حالت

انگشت و ماشه چه تفریقی صورت می پذیرد

۱۱۹

پرندگان مهاجر

شکل بومرنگ کوچ می کنند

تا بازگردند

۱۲۰

شب بارانی
به سرپناه خود بازگشت
مرد کارتن خواب

۱۲۱

نت‌های گیل‌اس را
زمزمه می‌کند
این باد بهاری...

۱۲۲

وقتی سنگ ماه
پنجره‌ی شب را می‌شکند
صبح آرام آرام
از میان خرده شیشه‌ها
وارد می‌شود

۱۲۳

با کلمات دهان پر می کنند

سکوت نشانه‌ی ...

کویر

همسایه‌ی جنگل شده است

و گرگی

درون روده‌ام

برای گرسنگی

زوزه می کشد

۱۲۴

دیوار فرو می ریخت

کلنگ

می خندید

۱۲۵

خورشید

با بلندترین انوار

زمین را

فریاد می‌کشد

پنجره

کر شد

گلدان

لب طاقچه

به روی آسمان

بلندترین فریادش

گل بود

۱۲۶

به دکتر ناصر محمودی

با دهانی از ابر
نور فریاد می‌کشد

نگان کن
کبوتر را لب حوض

و درخت را در باد
که برگ به برگ
خاموش می‌شود

۱۲۷

وسیع‌ترین کتاب
عمیق‌ترین دریاست
که موج به موج
ورق می‌خورد

۱۲۸

سال نو

تازه اندازه شدند

لباس‌های سال قبل

۱۲۹

با عبور نجیب‌زادگان

قامت‌ها همه

دهان می‌شوند

۱۳۰

بیشتر فرو رفته بر گل‌ولای

به نسبت شالیکاران

مترسک

۱۳۱

انسان‌ها بر زمین می‌افتند

هنگام رقص باسن

هفت تیر

۱۳۲

سال نو
در نمی آورم
تفاله‌ی چای را از فنجان

۱۳۳

از لطیفه‌ی باد می‌خندند
جامگان عزا
بر بند رخت

۱۳۴

زمان وداع بهار را
مشخص می‌کنند
ثانیه‌شمارهای گیلان

۱۳۵

کفش‌ها آزادی بیان ندارند
تا می‌خواهند حرفی بزنند
دهان‌شان را می‌دوزیم

۱۳۶

آذین می کنند
باغ متروک را
لوسترهای درخت موز

۱۳۷

چهره‌ها تغییر می پذیرند
رطب‌ها، خرما می شوند
اما هسته‌ها همانند که بودند

۱۳۸

تعظیم می کنند
به مترسک
شالیکاران

۱۳۹

بر ریشه نشست
پرنده‌ای
که شاخه‌هایش رانده بود

۱۴۰

چند آسمان خراش
چند باران مصنوعی
آه، انسان‌های آینه‌نما
و...

چیز دیگری
روی سرزمین جا نداشت
تنها مرگ است
که ارزشی در سینه‌ی زمین دارد

۱۴۲

رویت را از من برگرداندی
کسوف حکم فرما شد

۱۴۳

این روزها
همه زیر پایم را خالی می‌کنند
باز به مرام آن مین
که نیمه راه مرا به هدف خود نرسانید

۱۴۴

جسمی که نزدیک نور می گردد
سایه ی بزرگ تری از آن ایجاد می شود

۱۴۵

پرتاب یک سنگ
دوباره نقش می بندد
ماه مشوش شده ی برکه

۱۴۶

نور که شدت یافت
سایه ها تاریک تر می شوند

۱۴۷

تو فاتح آسمان ها شدی
من اما
فاتحه ی زمین را می خوانم

۱۴۸

ح جیمی

نامی نا آشنا در الفبای ایرانیان

۱۴۹

پارچه‌ها اتحاد نکنند

مگر به دار

آویخته شود

سوزن

۱۵۰

افکارم با اختیار تام

جر خوردند

۱۵۲

برادر هیچ فرقی نخواهد کرد

که ما شب را

با چه سلاحی هم‌بستر بوده‌ایم

ما

تنها سربازانی هستیم
که هر روز صبح
آزادی را طلاق می‌دهیم
و فتنه‌ی جهان را روشن می‌کنیم
تکلیف ما ادامه‌ی روشن این اثبات است که
چه با زمین هم گام شویم
چه عکس آن بچرخیم
هرگز سرمان گیج نخواهد رفت

۱۵۳

پدر بزرگ را کشتند
پدر هم همینطور
من عقیم هستم
جنایت ریشه‌کن خواهد شد

۱۵۴

تقلید کورکورانه خانمان سوز است
کبریتی که افروخته شود
کل قوطی را می‌سوزاند

۱۵۵

باریکه‌ی جوی
رنگین کمان کرده
بشکه‌ی ریخته‌ی گازوئیل را

۱۵۵

پرنده در آسمان
سرخ‌ترین بوسه‌ها را
به شلیک می‌سپارد

۱۵۶

کبوتر را تنها برای طواف کردن
بال می‌چینند

۱۵۷

تفنگ
برای بال پرندگان
رگ‌های شقیقه‌اش تیر می‌کشد

۱۵۸

تارهای عنکبوت
در شکاری از لحظه‌ها
رویش گلی گوشتخوار

۱۵۹

جز مادرم
هیچ کس برایم تره خرد نکرد

۱۶۰

مثل جایگاه سوختی که
تفنگ بر شقیقه گذاشته است
تمارضات جان دیگری می‌گیرد

۱۶۱

گیرم که شیر شوم
باز
گرفتار حلقه‌ی لب‌های آتشین تو هستم

۱۶۲

طلبه‌ی تو هم که باشم
باز

منطق چشمانت
درگیر ناکجاآباد نگاه دیگران است

۱۶۳

جز موهایم چیز دیگری
روی سرم جا نداشت
که آن‌ها هم ریختند

۱۶۴

قلک قلبم را از سکه‌های مهربانی پر کن
تا به وقت نیاز مرا بشکنی

۱۶۵

چگونه با یک چشم
نگاهم می‌کنی؟!
وقتی که عاشق
هر دو جفت آن هستم

۱۶۶

در دست تو
گل باشد یا پوچ مهم نیست
مهم تو هستی
که گل نشسته‌ای

۱۶۷

آهن که باشی
تنها
هادی سیم هدایت‌ات خواهد کرد

۱۶۸

گرداب چشمانت
تمام مرا
در خود غرق کرده است

۱۶۹

ماه تمام هم که باشی
باز همه چیز را مد نظر می‌گیرم

۱۷۰

تمام نرهای دنیا
از ماده تشکیل شده‌اند

۱۷۱

مزد پدرم قد خرید یک قرص نان نبود
اما دست‌هایش همیشه لواش می‌شدند

۱۷۲

ماهی
در تنگ زینتی می‌شود
در دریا خوردنی

۱۷۳

چشم‌انت
بی شباهت نیست به عزرائیل
با گوشه چشمی
کشته مرده می‌دهی

۱۷۴

چشمانم تو هستی
دست مرا بگیر

۱۷۵

گور انسان‌ها را می‌کند
جز گور خود را
گور کن

۱۷۶

تا دهان زمین گِل گرفته نشود
سبز سخن نگوید

۱۷۷

انگشت نمای شهر شده‌ای
زیبایی تو
همبستگی آورده است

۱۷۸

جان از تمام انسان‌ها می‌ستاند
اما
یک بار قصاص می‌شود
عزرائیل

۱۷۹

از شکستن
یک آینه تنها
هزار آینه
به هم می‌رسند

۱۸۰

چاقو
با رقصیدن به دور سیب
پوست از کله‌اش می‌کند

۱۸۱

به انسان‌ها هیچ اعتمادی نیست وقتی
با شورت‌هایشان به یکدیگر لبخند می‌زنند

۱۸۲

جای هیچ شکی نمانده است
چه در دریا باشد چه در تنگ
آب از سرِ ماهی خواهد گذشت

۱۸۳

آینه
دروغ نمی‌گوید
آنکه
از پشت سر هوایت را دارد
می‌تواند
روبه‌رویت هم بایستد

۱۸۴

پدرم بعد از جنگ
پا تو یک کفش کرد

۱۸۵

گرامافون شده‌ام
هر که می‌آید
به من صفحه می‌بندد

۱۸۶

بر برجک نگهبانی
هر دو با لباس ارتشی دید می‌زنند
سرباز و سنجاقک پیر

۱۸۷

برگ
غرور درخت است
که زیر پا خرد می‌شود

۱۸۸

می گفت:

به مولا

مولا درزم نمی رود

هر شب با علامت پیروزی زمین زده می شوم

فاحشه ای!

۱۸۹

ستاره به ستاره تاریک می شوی جناب سروان

سکوت مردم به خاطر ترس نیست

منتظر فرا رسیدن فرصتی هستند

چون می دانند

هیچ ستاره ای

بدون سقوط

آرزویی برآورده نخواهد کرد

۱۹۰

جبهه که می‌گیری

من

گمنام‌ترین شهید ادوار می‌شوم

۱۹۱

هیچ دری را نمی‌بندد

قفلی که آویز ماشه شده است

۱۹۲

از شرع روی بر می‌گردانم

به عرش می‌رسم

۱۹۳

به سطح آمد

همراه دلو

ماه قنات

۱۹۴

دری که بروی یار نمی گشایی
به روی خودت هم بسته است

۱۹۵

بهار اگر با طبیعت چپ افتد
راهب می شود

۱۹۶

چه انسان های خرافاتی هستیم
در مسابقه ی سوار کاری
تنها یک اسب با نعل های خود
برنده ی بازی می شود

۱۹۷

تندباد پاییزی
طناب بازی می کند
گنجشکی بر بندرخت

۱۹۸

با شیشه‌ی لاستیک‌ها
اسب‌ها رم کردند
و انسان‌ها هم

۱۹۹

سایه‌ی مبهم...
هیاهوی گنجشکان بلند و بلندتر
با ریزش هر برگ

۲۰۰

از وقتی که
مرا از سر خود وا کردی
دیگر
سردردهایت درمانی نداشتند

۲۰۱

برای رسالت پاییز
خود را
پرپر کرده است
درخت طوبی

۲۰۲

سپیده دم
شب‌نمی را دست به دست می‌کنند
شاخه‌های خشکیده

۲۰۳

عاشق که می‌شود
زیر پای خود را خالی می‌کند
آدم برفی

۲۰۴

ماهگیر خسته
لحظه‌ای فاصله از صید
با ویرگول پیپ

۲۰۵

زمستان
همچنان بر دیوار می‌رویند
ریشه‌های خشک ترک

۲۰۶

امین همان آمین است
که کلاهش را
به احترام برداشته است

۲۰۷

تنها با دید روشنفکرانه می‌توانی
بشنوی
چون عکس لقبش ماما می‌کند
بعد از نطق هر مطلبی

از این شاعر منتشر شده است:

- ۱ - پنیر ما گربه به دام انداخت (مجموعه شعر) چاپ نخست تابستان ۱۳۹۳
چاپ دوم پاییز ۱۳۹۴ - نشر اهورا قلم
- ۲ - در سختی چون ماهی صبور باش (مجموعه شعر) چاپ نخست تابستان ۱۳۹۳
چاپ دوم پاییز ۹۴ - نشر اهورا قلم
- ۳ - سقط جبین (مجموعه شعر) پاییز ۱۳۹۴ - نشر اهورا قلم
- ۴ - خواهرز (مجموعه شعر) چاپ نخست ۲۰۱۵ نشر کتاب ارزان - سوئد
- ۵ - پی غم‌بر (مجموعه شعر) چاپ نخست ۲۰۱۶ بنیاد فرهنگی اندیشه و قلم - سوئد
- ۶ - نه ما ز جماعت (مجموعه شعر) چاپ نخست ۲۰۱۶ بنیاد فرهنگی اندیشه و قلم - سوئد

از این شاعر منتشر می‌شود:

- ۱ - قوه مقننه (مجموعه شعر)

بنیاد فرهنگی
اندیشه و قلم
Kulturella grubbel och Pen förening

Pen.forening@gmail.com